

خود شناسی (جلسه ۱۴ - دوره هجدهم)

اعوذ بالله السميع العليم من الشيطان الرجيم بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين و صلى الله على سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين المعصومين سيما بقيه الله في الارضين و لعنت الله على اعدائهم اجمعين من الآن الى قيام يوم الدين
اللهم ارنا الحق حق حتى ناتبه و ارنا الباطل باطل حتى ناجتنبه و اجعلنا من الذين عرفوا انفسهم

بحث به این جا رسید که معنای ششم بهشت این شد که داشتن عقل که در معنای پنجم لحاظ شده بود، و داشتن معرفت به خود و خدا و دنیا و آن چه که موجب می شود که ما فهم و شعور پیدا بکنیم، این ها در رسیدن ما به بهشت سعادت مؤثر هست، اما کافی نیست. به خاطر این که ما بعد از این مباحث (لااقل بعد از این مباحث) به این مرتبه از فهم و معرفت و شعور رسیدیم، که دنیا ارزش ندارد، به این نتیجه رسیدیم که ما خواهان دنیا نیستیم. به این نتیجه رسیدیم که آنچه که ما می خواهیم، بوده، هست و خواهد بود. به این نتیجه رسیدیم که همه جا هستی هست، کمال هست، نقص در هیچ کجا نیست، ظلم در هیچ کجا نیست. همه جا و همه چیز عین عدل است. هر چیزی در جای خودش هست. جای نگرانی نیست. به این نتیجه رسیدیم اما در عین حال می بینیم که باز هم نگرانی داریم. باز هم آن آرامش نیست. آن آرامشی که ما در بهشت ترسیم کردیم و برای خودمان تصور می کنیم و می خواهیم و دنبالش می رویم این جا به آن نرسیدیم. پس این مقدار از معرفت کافی نیست بلکه آن چیزی که موجب می شود که ما با وجود این معرفت و با داشتن عقل و معرفت و شعور باز هم در جهنم باشیم، وجود مرکب است. وجود این نیازها است. ما وقتی به هم می ریزیم، وقتی ناراحت می شویم، وقتی تحت فشار قرار می گیریم که نیازی از نیازهای مرکب ما ارضا نمی شود، تأمین نمی شود. مثلاً گرسنه هستیم غذا نمی رسد، به هم می ریزیم، جوش می آوریم، داد می کشیم، اعصابمان خراب می شود. نیاز جنسی داریم تأمین نمی شود، ناله مان بلند می شود. احتیاج به خواب داریم، وقت خوابیدن نداریم، نمی گذارند بخوابیم، فرصت نداریم، کارمان زیاد است، احتیاج به استراحت داریم، احتیاج به مسافرت داریم. احتیاجاتی داریم در دنیا، این هم مال مرکب ماست، پس تا وقتی که ما محتاج هستیم به این معنا، بهشتی در کار نیست. تمام جهنم ما محصول و معلول محرومیت های ماست. محرومیت ها هم از سه حالت خارج نیست: یا نعمتی از نعمات دنیا به ما داده نمی شود، به ما فشار می آید، سن ازدواج رسیده ای به تو زن نمی دهند، پول نداری، خانه نداری، یعنی محرومیت، از اول نداشته ای و حالا هم نداری، پول از اول نداشته ای حالا هم نداری، زن از اول نداشته ای حالا هم نداری، همین طور برو جلو، ماشین نداشته ای و نداری، این را می گوئیم یک نوع محرومیت. محرومیت دوم این است که نه، به تو می دهند ولی دیر می دهند. شما باید به سن شانزده سالگی ازدواج می کردی، دو برابرش که کنی می شود سی و دو سال، سی و دو سالگی ازدواج کردی، یعنی شانزده سال این جا شما در جهنم بوده ای، در فشار بودی، در مصیبت بودی، می شود جهنم، می گویند بین، جهنم همین است. یا نه، به موقع، فرض کنید که به شما به موقع رسید، آن نیاز شما به موقع تأمین شد، اما بی موقع از شما گرفتند. زنت را طلاق دادی، یا فرض کنید که مرد، حالا همیشه هم زن نیست، خانم ها مثلاً شوهرشان مرد، دو طرفه است دیگر، همیشه این طور نیست که خانم ها بمیرند، معمولاً خانم ها می مانند مرد ها می میرند، این قانونش است. به خاطر این که آن قدر که خانم ها زحمت می کشند، این زحمت هایی که می کشند این ها نگهشان می دارد. آن کسی که بیشتر کار می کند، سالم تر می ماند، آن هایی که بخور و بخواب می کنند، مردها معمولاً کارشان بخور و بخواب است، و این ها زود می میرند. بعد خانم ها احساساتشان را راحت بروز می دهند و ظهور می دهند، مردها در خودشان می ریزند، یعنی زن ها عاقل ترند از این جهت. این که می گویند که زن ها عقلشان کمتر است، احساساتشان بیشتر است، این به خاطر این است که احساساتشان را بروز می دهند، گذشته از این که بیشتر است بروز هم می دهند، در بروز دادنشان عقلشان بیشتر است. مردها این را حتماً شنیده اید، می گویند مرد که گریه نمی کند، بچه که فرض کنید یک خورده بزرگ می شود می گویند تو دیگر مرد شده ای، مرد که نباید گریه کند، این خیلی حرف غلطی است، خیلی حرف اشتباهی است. فرق نمی کند، مرد و زن، همه باید گریه کنند، همه باید بخندند، به موقع باید خندید، به موقع باید گریه کرد، احساسات، عواطف، این ها باید ظهور و بروز داشته باشد و تخلیه شود. قسم سوم این است که محرومیتی به این شکل عارض می شود که نعمتی رسیده از شما گرفته می شود، وقتی گرفته می شود به آن وابسته شده ای، علاقه مند شده ای، و نیازت را تأمین کرد، بعد نیازت تأمین نمی شود، به تو مصیبت وارد می شود، این دسته ی ششم می گویند که وجود محرومیت ها در دنیا این باعث جهنم است. بنابراین اگر کسی بمیرد، اگر بخوای بروی در بهشت باید زودتر بمیری، اگر مردی به بهشت می رسی و آلا تا وقتی زنده هستی راهی به بهشت نیست این جا. این جا باید زمینه را فراهم کنی تا بمیری، و وقت مرگ برسد. یعنی تا وقتی شکم هست، غذا می خواهد، شهوت هست، نیاز به خواب هست، این مرکب هست، این مرکب که رفت دیگر هیچ چیز، تمام شد، خلاص، دیگر این نیازها نیست. این دنیا تا وقتی برپاست جهنم هست، چرا؟ چون دنیا دار تداهم است. تداهم خواسته ها، شما خواسته های زیادی داری ولی بلفعل و همزمان نمی توانی به همه ی این خواسته ها برسی. همین الان که این جا نشسته ای چه بسا دوست

داری که چقدر جاهای دیگر هم باشی، این جا که نشسته ای الان گرم است، دوست داشتی یک جایی باشی که خنک باشد، این هم یک خواسته، خوابت هم می آید، دوست داشتی خوابت هم بکنی، نه این که خواب باشی و این جا نباشی، نه، هم اینجا باشی، هم خنک باشد، هم خوابت را بکنی، هم یک چیزی بخوری گرسنه هم مثلاً هستی، نمی شود همزمان، هم خسته شدی الان پاهایت هم درد گرفته، کمرت هم درد گرفته، این جا مثلاً فرض کنی که این اذیت هم نشوی. دنیا دار تداهم است، تداهم خواسته ها، یعنی شود همزمان به همه ی خواسته ها رسید. تا وقتی ما در این دنیا هستیم «الدُّنْيَا سِجْنُ الْمُؤْمِنِ وَ جَنَّةُ الْكَافِرِ»، دنیا زندان مومن است، و بهشت کافر است. برای کفار بهشت است چون آن ها محدودیت ندارند، در دنیا هر کاری بخواهند می روند انجام می دهند و اصلاً خودشان را مقید نمی کنند. خوب حالا داریم این معنای ششم را معنا می کنیم و آلا این هایی که می گویم همه اش به این شکل نیست، داریم این را معنا می کنیم. «الدُّنْيَا دَارٌ بِالْبَلَاءِ مَحْفُوفَةٌ» دنیا خانه ای است که به بلاها و شداید و سختی ها و محرومیت ها پیچیده شده، هر طرف می روی بالاخره یک مصیبتی، یک صدمه ای، یک رنجی، یک زحمتی به تو وارد می شود. هر چیز خوبی، هر نعمتی، هر لذتی بخواهد به شما برسد توأم با چقدر سختی ها، چقدر محرومیت ها، چقدر مصیبت ها، چقدر شما باید زحمت بکشی تا بتوانی یک لقمه غذا در بیاوری بخوری. چقدر باید بدوی، چقدر باید مصیبت بکشی تا یک پولی در بیاوری خانه بگیری، فرض کنی امکاناتی فراهم شود ازدواج کنی، بعد برای این که این نیاز فرض کنی به همسر شما تأمین شود چقدر باید سرکوفت بشنوی و چقدر باید توی سرت بزندی و چقدر باید مصیبت بکشی، چون دو جنس مخالف وقتی در کنار هم قرار می گیرند، زن و مرد، این ها خواسته هایشان با هم دیگر یکی نیست، هر کدان هم دارای یک فرهنگ، از دو فرهنگ مختلف آمده اند با هم دیگر، و تفاوت فهم دارند، تفاوت سلیقه دارند، تفاوت خواسته دارند، تفاوت ذائقه دارند، حالا تفاوت های دیگر، گاهی تفاوت بینایی دارند، تفاوت شنوایی دارند، چیزهای دیگری که حالا آن ها خیلی مشکلی درست نمی کند، تفاوت هوشی دارند، خوب این ها یک مسائلی را ایجاد می کند در زندگی این تفاوت ها، تفاوت در عادات و آداب و رسوم دارند، آن ها یک جور آداب و رسوم داشتند، این ها یک جور دیگر آداب و رسوم دارند. او یک جور غذا دوست دارد، این یک جور غذا دوست دارد، در زاعقه ها، حالا می خواهند بنشینند سر یک سفره غذا بخورند، یک جور غذا بخورند، نمی شود او برای خودش غذا درست کند برای این یک جور غذا درست کند، باید بنشینند با هم به اشتراک برسند خلاصه. باید دندان روی جگر بگذارد غذایی که او دوست دارد امروز بخورد، او هم باید دندان روی جگر بگذارد غذایی که این دوست دارد امروز بخورد. تازه این ها در صورتی است که مجبور نباشند از بیرون غذای حاضری بگیرند و آلا اگر که خانم بگوید که من غذا درست نمی کنم و غذا درست نکرده ام و اصلاً حالش را ندارم و اعصابم نمی کشد، غذا درست کنم بعد باید اول باید سفره پهن کنم بعد سفره جمع کنم، بعد باید ظرف بشویم، همین طور ادامه دارد، از اول من "الف" را نمی گویم تا به "ی" نرسد. اگر که بخواهد آن طوری حرف شود و آن مسائل بشود آن وقت جهتم به معنای واقعی جهتم می شود. این دنیا است. این طور نیست که شما در ذهن خودتان می سازید و می بافید که اگر ازدواج کنم چه می شود، فلان می شود، و رویایی فکر می کنید، نه، رویایی فکر نکنید. خودتان را آماده کنید برای شداید، برای سختی ها، برای مصیبت ها، برای مخالف دیدن، مخالف شنیدن، و کمال ما در این است. پس این جا بهشت نیست. این جا مزرعه ی آخرت است. باید این فشارها وارد بشود، این مصیبت ها وارد بشود، هر لذتی در دنیا همراه با رنج و محنت و سختی است. یک ماهی می خواهی بخوری چقدر تیغ دارد، این ماهی هر چه خوش مزه تر تیغش بیشتر. گاهی این تیغ می رود در گلویت گیر می کند، آن لحظه ای که در گلویت گیر کرده و داری خفه می شوی آن لحظه گاهی قسم می خوری که تا آخر عمرت دیگر ماهی نخوری، بعداً که یادت می رود می گویی نه بیخودی گفتم، این چه قسمی بود ما خوردیم که تا آخر عمر ماهی نخوریم. می روی دوباره می خوری. یا اگر که شما ممکن است بگویی که من یک ماهی سراغ دارم که هم خوش مزه است هم تیغ ندارد ولی گران است. آن گرانباش از صد تا تیغ بدتر است. تیغ می رود فرض کنی در گلویت، آن خاری است که می زند به قلبت! در قلبت فرو می رود، آن بدتر است. خلاصه این طوری است. آن ماهی که خوش مزه تر است بخواهی بگیری در رودخانه است، خیلی سخت است، ماهی رودخانه ای گرفتن خیلی سخت تر از ماهی در دریا گرفتن است، ولی ماهی که در رودخانه است سخت تر است گرفتنش. این دنیا است خلاصه، اگر می خواهی لذت ببری باید این مسیر را بروی بالا و بالا، آن قلّه ی کوه که رسیدی آن فضای باز قشنگ و آن چشم انداز را نگاه می کنی کیف می کنی. ولی تا وقتی آن بالا بروی، این مسیر را طی نکنی، این زحمت را به خودت ندهی، که آن بالا بروی، آن صفا و آن لذت را نمی ببری. و تا وقتی داری می روی هر چه می روی نگاه می کنی می بینی تمام نمی شود، مثل این که شما که جلو می روی کوه هم عقب می رود، هر چه می روی نمی رسی، گاهی راه کم است، نزدیک شده ای، ولی شما دیگر نا امید شده ای، رها می کنی. که اگر چند قدم دیگر می رفتی می رسیدی به قلّه ی کوه، ولی هر چه نگاه می کنی می بینی اصلاً هیچ چیز پیدا نیست. این که کی برسی مشخص نیست. ولی وقتی می رسی آن جا، آن نسیم خنکی که آن جا می وزد، آن چشم انداز زیبایی که دارد، آن گللهایی که در فصل بهار روی کوه هایی که تپه مانند است و رویش سنگ نیست فقط خاک دارد، گللهایی که روئیده، خیلی لذت می ببری، آن وقت می گویی می ارزید که این همه زحمت بکشیم. این معنای ششم می گوید دنیا این است. «الدُّنْيَا جِيفَةٌ» از حضرت علی رسیده، دنیا مردار گندیده است، یک میتی اگر مانده باشد

گندیده باشد، یک گربه مرده را مثلاً گاهی بوی گندش می آید که یک جایی افتاده و مرده بوی گند همه جا را گرفته، دنیا باطنش این است. پس می گویند تا وقتی در این دنیا هستی از بهشت خبری نیست. اما معنای هفتم: معنای این است که، معنای هفتم دیگر معنای نهایی است دیگر هشتم و این ها ندارد، خیالتان راحت باشد که دیگر تمام شد، معنای نهایی بهشت این است که نه، این طور نیست که جهنم ما به خاطر وجود دنیا باشد، و به خاطر وجود مرکب و خواسته های مربوط به مرکب باشد. مشکل از این جاست که همان طور که مرکب ما نیاز هایی دارد، خود ما هم نیاز داریم و ما چون از نیاز خودمان غافل شده ایم، بین نیاز خودمان و نیازهای مرکبمان خلط کرده ایم، مشکل از این جاست. که این دو نیاز با هم قاطی شده. مشکل این نیست که ما غذا می خواهیم غذا نیست. مشکل این جاست که ما غذا نمی خواهیم، شکم ما است که غذا می خواهد. ما چیز دیگری می خواهیم. غذا نیست ولی آن چیز دیگری که ما می خواهیم هست، همیشه هست، همیشه بوده، همیشه خواهد بود. ما این دو را با هم خلط کرده ایم. خودمان را و مرکبمان را یکی گرفته ایم. یک سوارکار که سوار بر اسبش می شود، اگر خودش را و مرکبش را یکی حساب کند، اسبش گرسنه اش می شود، به اسبش رسیدگی کند اما خودش بگوید خوب رسیدگی کردم خودم همین هستم، خودم و اسبم یکی هستیم باهم. مسیری را هم دارد طی می کند بالاخره می خواهد یک مقصدی برود، یا از این طرف خودش احساس گرسنگی می کند مرتب به اسبش می خوراند. گاهی خودت احساس نیاز کرده ای می روی غذا می خوری، نیاز خودت است، اما با خوردن غذای شکم می خواهی نیاز خودت را تأمین کنی، دیده ای گاهی حوصله ات سر می رود، در خانه هستی حوصله ات سر می رود، به جای این که یک کاری کنی حوصله ات سر جایش بیاید مرتب می روی در یخچال را باز می کنی، گاهی پدر و مادر صدایشان در می آید که این یخچال سوخت، این در یخچال که مرتب باز می شود این هوای یخچال می رود، یخچال سوخت، مخصوصاً در تابستان که مدرسه هم نمی روی، دانشگاه هم نداری، صبح تا شب فقط کارت این شده که در یخچال را باز کنی، گاهی یک چیزی هست در یخچال می خوری، گاهی هیچ چیز نیست، یعنی چیز خوردنی هم ندارد، ولی این در یخچال را باید باز کنی نگاه کنی، هر چه می گویند خوب آخر تو که یک دفعه دیدی، دو دفعه دیدی، ده دفعه دیدی که هیچ چیز نیست چرا دفعه یازدهم درش را باز می کنی؟ می گویی شاید مثلاً معجزه ای شود یک مرتبه! مشکل از جای دیگر است، شما جای دیگر می خواهی حلش کنی، خودت نیاز داری، نیاز خودت تأمین نشده، آن آرامشی که باید پیدا کنی پیدا نکرده ای، می خواهی این آرامش را با خوردن پیدا کنی، این هایی که اعصابشان خراب هست شنیده اید می گویند چاق می شوند؟ معنای این حرف یعنی چه؟ اعصاب خراب است، هر چه عصبانی تر باشد بیشتر می خورد، گاهی دیده ای کسی زیاد می خورد به او می گویند ناراحت نباش، عصبانی نباش، حرس و جوش نخور، حرس و جوش نخور یعنی زیادی نخور. یعنی آن اثر گذاشته روی این. نیاز خودش است می خواهد با تأمین نیاز شکمش آن نیاز را بر طرف کند. گاهی شکمش گرسنه می شود، نه، آن طوری نیست، نیاز شکم را تأمین می کند، اصلاً به فکر خودش نیست، چرا؟ چون اعصابش قوی است. بعضی از این هایی که جوان هستند و در سنین جوانی هستند، خیلی هم سرمستند، این ها به این راحتی ها حوصله شان سر نمی رود، همیشه هم شارژ هستند و شاد هستند و میزان هستند، اعصاب قوی است، این ها اصلاً متوجه نمی شوند که یک نیازی هم در خودشان است، فقط گرسنه می شود غذا می خورد، تشنه می شود آب می خورد، می رود بازی، تفریح، گردش، این طرف و آن طرف، آن نیاز واقعی خودش را این ها در سنین جوانی بروز و ظهور پیدا نمی کند. و این خوب نیست، از جهت دنیایی خوب است اما از جهت آخرتی خوب نیست، به خاطر این که این ها متوجه خودشان نمی شوند، دیر متوجه می شوند و کسی که دیر متوجه می شود، کسی که خودش را پیدا می کند، حالت شوک پیدا می کند. شوکه می شود. اوضاع و احوال روانیش به هم می ریزد. خودش را نمی شناخته تا حالا، یک مرتبه بیدار می شود، می گوید عجب، من این بودم تا حالا؟ یعنی تمام آن ساخته ها و پرداخته های ذهنیش خراب می شود. تمام پشتوانه های قلبی و تکیه گاه های قلبیش این ها فرو می ریزد. مثل این که پشت پا به او بزنند چطور با مغز می آید زمین، یک مرتبه زیر پایش خالی می شود. در سن جوانی انسان اعصابش قوی است، نسبتاً تحمل دارد، قلبش سالم است، رگ هایش بسته نشده، این ها را می تواند تحمل کند، فشار خون ندارد، فشار خونسش یک خورده بالا برود، یک خورده پایین بیاید، کم شود، زیاد شود، خوابش به هم بریزد، بی خواب شود، کم خواب شود، این ها را تحمل می کند تا این مرحله را طی کند تا با خودش آشنا شود کم کم و به خودش عادت کند، چون ما به خودمان اصلاً عادت نداریم، هر چه عادت کرده ایم به همین ظاهر و شکم و شهوت و چشم و ابرو و در آینه نگاه می کنیم می گوئیم خودم را دیدم و ... همین هاست، آن قدر که برای عکسman ارزش قائل هستیم، برای دوربین فیلم برداری که عکس بدنمان را گرفته حساب باز می کنیم، در عروسی ها دیده اید چقدر حساب باز می کنند، امکان ندارد، بدون استثنا باید در تمام عروسی ها دوربین فیلم برداری باشد، که این صحنه ها محفوظ بماند، خیلی حساب باز می کنیم برای جسممان و بدنمان و ظاهرمان. این حساب هایی که باز می کنیم موجب می شود که با بدنمان انس می گیریم، با ظاهرمان انس می گیریم و خودمان را همین ظاهر می بینیم، در نتیجه با خود واقعیمان رابطه خوبی برقرار نمی کنیم. فلذا وقتی تنها می شویم، در تنهایی گاهی به یاد خودمان می افتیم، گاهی حواسمان جمع خودمان می شود، انسان وقتی تنها می شود، در تنهایی خودش است و خودش. فلذا از تنهایی وحشت داریم، خیلی خوشمان نمی آید، همه اش دوست داریم با دیگران باشیم در

جمع باشیم، سرمان گرم باشد، مشغول باشیم، از امام صادق روایت است که یکی از علامات عقل این است که از تنهای وحشت ندارد، انسان عاقل از تنهایی وحشت ندارد، چون وقتی خودش که تنها می شود با خودش از خودش بدش نمی آید. چرا وقتی تنها می شوی گاهی می ترسی، وهم شما را برمی دارد؟ از خودت می ترسی. خودت از خودت می ترسی. در خودت یک چیزهایی می بینی، این چیزهایی که می گویی می بینیم از آن جا آمد، این سایه آمد، این ها همه مال خودت است، از درون خودت داری می بینی، از خودت بدت می آید. ولی وقتی که خودت را می خواهی بشناسی، یک قصه ای مرحوم علامه ی جعفری نقل می کرد، یک موقعی ما منطق مرحوم مظفر می رفتیم خدمت ایشان می رسیدیم، ایشان فرمود که، یک داستانی نقل کرد در حقیقت در رابطه با همین موضوع که انسان خودش را نمی شناسد. یک فرد دهاتی بود، یک فرد شهری بود، این فرد روستایی و دهاتی همیشه از روستا و دهات می آمد به شهر و کارهایی که داشت انجام می داد و با این مرد شهری رفیق بود و هر موقع می آمد به شهر می آمد به منزل این ها و این ها هم از او پذیرایی می کردند حسابی، هر چند روز که می خواست این جا می ماند، پنج روز، شش روز، یک هفته، ده روز، می ماند و کارهایش را انجام می داد و خیلی هم پذیرایی می کردند از او. و وقتی می خواست برود به روستا و دهات خودش از این ها دعوت می کرد می گفت من دارم می روم، شما تشریف بیاورید آن جا ما در خدمت شما باشیم، جبران کنیم زحماتی که شما کشیده اید، ما بالاخره آن جا جبران کنیم، این ها می گفتند که ما نمی رسیم و نمی توانیم و نمی شود و کار داریم. سال بعد همین طور. خلاصه همیشه کارشان این بود. یک بار زن و بچه اش گفتند که ما خسته شدیم از بس در شهر ماندیم برویم یک دهاتی، یک بیلاقی برویم، گفت این رفیق ما که مرتب می آمد این جا، این مورد مناسب و خوبی است. امسال مثلاً تابستان هوا گرم است برویم منزل این رفیق ما که این همه سال آمده این جا و مرتب هم می گوید بیاید، اصرار می کند، التماس می کند می گوید بیاید. خوب برویم دیگر. این ها تصمیم گرفتند و حرکت کردند و راه افتادند. کوه و در و دشت و همه را طی کردند تا رسیدند و گشتند و روستا را پیدا کردند. حالا شب شده تاریک شده هوا، این ها هم بی کس و بی کار و کسی را هم نمی شناسند، این در را بزَن آن در را بزَن، آقای فلانی، تا خلاصه آمدند در خانه گفتند این جاست، آمدند در خانه را زدند و آقای روستایی آمد و گفت که بله؟ گفت سلام، گفت سلام، گفت من فلانی هستم، رفیق شهریت، گفت به جا نمی آورم. گفت چطور به جا نمی آوری، من هستم، تعبیر ایشان این بود که من در ذهنم هست گفت جنابعالی که باشید؟ گفت من آن رفیق شهری شما هستم، هر سال می آیی چند روز می مانی، چقدر چیز می خوری، می خوابی، راحت هستی، کارهایت را انجام می دهی، با هم گرم می گرفتیم، باز گفت جنابعالی که باشند؟ من نمی شناسم، اشتباه آمده ای، در را بست رفت داخل. دوباره این ها فکر کردند چه کار کنند، در زدند، گفتند کسی را ما نداریم این جا، لابد شب است ما را نمی شناسد، در زدند دوباره آدرس دادند، دوباره توضیح دادند، یادت است آمدی آن جا این کار را کردی، آن جا رفتی، خانه ما این طوری بود، می رفتی این جا آن کار را می کردی، همین طور گفتند بلکه این یادش بیاید، گفت من نمی شناسم شما را، دفعه اول است من شما را می بینم، گفتند آخر ما این جا کسی را نداریم، حالا شما ما را که نمی شناسی عیبی ندارد حالا یک جایی به ما بده شب را تا صبح بگذرانیم بعد صبح می رویم دیگر. پشت دستمان را هم داغ می کنیم که دیگر از این کارها نکنیم، یک جایی گفت ما در طولیه داریم و آن جا می شود، می توانید آن جا بمانید، خودش رفت داخل و گفت فقط این جا که هستید یک کاری هم باید انجام بدهید، مواظب باشید، مراقب باشید، اگر که یک موقع گرگی چیزی آمد که گوسفندهای ما را بخورد، اسب و قاطر و الاغ و این ها را بگیر شما این جا باید نگهداری هم بدهید، یک تفنگی داد دست این ها و گفت با این تفنگ باید نگهداری هم بدهید. این ها را فرستاد در طولیه و خودش رفت در اتاق گرفت راحت خوابید. نصف شب این مرد داشت کشیک می داد که کسی می آید، کسی نمی آید، گرگی، دزدی، نگاه می کرد، دید مثل این که یک گرگی آمد. اسلحه را گرفت و نشانه گرفت و یک تیری در کرد. این تیر خورد و یک فرض کنید صدایی در آمد از آن حیوان و افتاد. مرد روستایی در اتاق را باز کرد و دوید، دوید و آمد و گفت وای چه کار کردی، گفت چه کار کردم خودت گفتی این جا بایست اگر گرگی چیزی آمد بزَن. گفت این گرگ نبود، گفت پس چه بود، گفت این الاغ من بود زدی، گفت الاغ تو بود چیست، شب بود تاریک است، من درست ندیدم، تو در رخت خواب خوابیده بودی در را باز کردی آمدی می گویی الاغ من بود زدی؟ برویم نگاه کنیم ببینیم چه بود، گفت نه وقتی تیر خورد یک بادی از آن الاغ خارج شد من صدای باد الاغ را می شناسم. خدا رحمتش کند ایشان می فرمود سریع مچش را گرفت، گفت هان چه شد صدای باد الاغ را می شناسی، من را که چندین و چند سال می آمدی در شهر پیش من در خانه ی من، می گذاشتی بر می داشتی، می خوردی، می خوابیدی، زندگی می کردی، من را نشناختی؟ بعد ایشان می فرمود که نکند این طور شود که بعد از هفتاد سال مرگ که برسد موقع مردن همه ی پرده ها که کنار می رود حقیقت خودت را که می بینی می گویی جنابعالی که باشند؟ یک عمر با او زندگی کرده ای، خودت هستی، فلذا اعمال ما که در قبر دارد که مجسم می شود و می آید به صورت سگ، اعمال زشت ما، اعمال بد ما به صورت سگ، با قیافه ترسناک و وحشتناک، آن جا ما می ترسیم از او که این کیست دیگر، می گویند این عمل خودت است، به این شکل در آمده، حاضر نیستی با او زندگی کنی، حاضر نیستی پیش او باشی. فلذا ما از خودمان خیلی خوشمان نمی آید هنوز، چون نمی شناسیم. کسی که با خودش می خواهد آشنا شود ابتدای کار سخت است. فشار دارد، مصیبت دارد، سختی

دارد، ولی باید کم کم انس برقرار کنیم، حق در درون ماست، با حق انس گرفتن، «لا یونسَکَ اَلاَ الحَقَّ» فقط با حق انس بگیرید، با هیچ چیز دیگر سعی کنید انس نگیرید و اگر با هر چیز دیگری غیر از حق انس گرفتگی به همان نسبت از حق جدا می شوی، از حق فاصله می گیری، در دعای جوشن کبیر چه می خوانیم در ماه رمضان؟ «یا رَفِیقَ مَنْ لا رَفِیقَ لَهُ» ای خدایی که تو رفیق آن کسی هستی که رفیق ندارد. یعنی اگر شما رفیق داری غیر از خدا خیالت راحت، با خدا رفاقت نداری. «یا طَبِیبَ مَنْ لا طَبِیبَ لَهُ» ای طبیب کسی که طبیب ندارد. اگر شما دلت به غیر خدا خوش است که طبابت می کند برایت، خدا طبابت نمی کند برایت، خدا طبیب نیست. «یا شَفِیقَ مَنْ لا شَفِیقَ لَهُ»، «یا مونسَ مَنْ لا مونسَ لَهُ»، «یا هادیَ مَنْ لا هادیَ لَهُ»، همین طور دیگر خیلی از فرازهای دعا این مزامین وجود دارد. «یا قیاسَ مَنْ لا قیاسَ لَهُ» ای فریادرس آن کسی که هیچ فریادرسی ندارد. در آیه قرآن داریم که «امَّ الیَجِیبِ مَظْطَرَّ اِذَا دَعَا» ای کسی که فریادرس کسانی هستی که این ها فریادرس ندارند، یعنی اگر رسیدی به جایی که امیدت از همه کس قطع شد، به هیچ کس دل بستگی نداری، که حالا این در آن معنای هفتمی است که داریم عرض می کنیم، که در معنای هفتم این گفته می شود که مشکل از این نیست که ما بدن داریم، مشکل از این است که ایمان نداریم. مشکل ما از این جا نیست که نمی دانیم که نباید غصه بخوریم، نه، می دانیم که نباید غصه بخوریم، دنیا ارزش غصه خوردن ندارد، دنیا ارزش این که شما به آن دل ببندی ندارد، همه این ها را می دانیم، عقل داریم، شعرو داریم، معرفت داریم اما در عین حال در جهنم هستیم، چرا؟ چون ما نیستیم که غصه می خوریم، غصه است که ما را می خورد، این می شود جهنم، سر جهنمی بودن ما این نیست که ما غصه می خوریم، این نیست که ما ناکام می شویم، این نیست که ما حسرت می خوریم، این نیست که ما فشار به ما وارد می شود، نه، فشار است که می آید و ما را فرا می گیرد، غصه است که ما را می خورد.

خدا رحمت کند مرحوم اسماعیل دولابی، که می فرمود من رفتم یک جا مطب دکتری دیدم کسی نشسته، و دارد سیگار می کشد، از همان مریض ها. به او گفتم که سیگار می کشی؟ گفت آره سیگار می کشم، گفتم سیگار می کشی یا سیگار دارد تو را می کشد؟ دیگر کاری به او نداشتم، خودش یکخورده فکر کرد و بعد خاموش کرد و انداخت دور، دید نه مثل این که این نیست که سیگار می کشد، سیگار است که دارد این را می کشد، شما غذا می خوری یا غذاست که دارد شما را می خورد، می نشینی سر سفره، خودت و شکمت را همه را قاطی می کنی؟ یا نه، خودت سر جایش است، شکمت هم سر جایش است، روی محاسبه، روی برنامه، آن که باید بخوری، آن که صلاح است، آن که خدا می پسندد همان کار را انجام می دهی، به این می گوئیم تقوا. خودت را و خرت را قاطی نکرده ای، هر کدام جای خودش را دارد، شما سوار بر مرکب هستی، مرکب سوار بر شما نیست. «لیسَ زَهْدُ اَنْ لا تَمْلِکَ شَیْئاً» زهد این نیست که شما مالک چیزی نباشی «بَلِ الزُّهْدُ اَنْ لا یَمْلِکَکَ شَیْءٌ» زهد این نیست که دنیا نداشته باشی، پول نداشته باشی، ثروت نداشته باشی، این طور نیست که جهنم ما به خاطر وجود دنیا باشد، بلکه جهنم ما به خاطر این است که ما مملوک دنیا هستیم نه مالک دنیا، مشکل این جاست. اگر مالک دنیا بودی، سوار بر این مرکب بودی، مرکب ناقص شود، نابود شود، از بین نبرود، به خودت کاری ندارد، به شما ربطی ندارد، «لا یُکَلِّفُ اللهُ نَفْساً اَلاً وُسْعَهَا» مرکب راهوار تر بود، وظیفه است بیشتر بود، مرکب توانش کمتر شد وظیفه ات کمتر می شود، به خودت ربطی ندارد، لطمه ای نمی زند، آسیبی نمی رساند، ثروت داشتنی یک وظیفه پیدا می کنی، ثروت نداشتی و محروم بودی یک وظیفه ی دیگر پیدا می کنی، دیگر آن وظایفی که ثروتمندها دارند شما نداری، مشکلی برای خودت ایجاد نمی کند، فقط مشکل آن جاست که شما خودت و مرکب را با هم یکی گرفته ای، بین این ها تفکیک کن، این می شود عقل، که می گوئیم خوب ما حالا فهمیدیم، فهمیدیم خودمان و مرکبمان یکی نیستیم، معنای هفتم می گوید این هم کافی نیست. فهمیدی که خودت و مرکب یکی نیست ولی در عین حال باز هم می بینی که فشار به تو وارد می شود و باز هم غصه می خوری، جوابش این است که غصه نمی خوری، بلکه این غصه است که شما را می خورد، و راه این که غصه ما را نخورد این است که به ایمان برسیم. عقل کافی نیست. لازم است، اما کافی نیست. می فهمی اما باز هم فشار وارد می شود. می خواهی نشود ولی نمی شود. در کنترل تو نیست. برای این که فشار وارد نشود باید به ایمان برسیم، ایمان چیست، تعریفش چیست، راه وصولش چیست، ان شاء الله در جلسه آینده می گوئیم.

وَصَلَّى اللهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ